

تماشای گذشت زمان

صبحانه در خانه شاهرخ مسکوب

روزها در راه

شاهرخ مسکوب

انتشارات خاوران - پاریس

چاپ اول ، پاریس زمستان 1379

ایرج هاشمی زاده



عکس از ایرج هاشمی زاده

شاهرخ مسکوب در وین 1998

معرفی کتاب

استبداد

چنان دمازی از روزگار ما درآورده که سکوت و خفقان حاکم در جامعه به خوی و رفتار ماسرایت کرده و جزئی از کاراکتر ما گردیده است .

فرصتی به حاکمان وقت نمی دهیم، باکوچکترین زلزله سیاسی ، با آمد و رفت حاکمان جابر، قفسه ها را از کتاب خالی می کنیم و با دفتر و دفترچه ها درحیاط خانه به شعله آتش می سپاریم .

کدام شخصیت سیاسی یا فرهنگی معاصر را - گذشته ها را فراموش کنید - سراغ دارید که فارغ از ترس جان و مال ، خاطراتش را بروی کاغذ آورده و ورقی بر اوراق تاریخ ما اضافه کرده باشد ؟

در صحنه سیاست و اجتماع « روزها در راه » اند . روزهایی که جای پانی باقی نمیگذارند . مردان سیاست و فرهنگ می آیند و میروند و تنها نامشان در گوشه تاریخ به ثبت میرسد و بعدها می شنویم و یا میخوانیم که فلانی فاسد بود، دودوزه باز بود، شجاع بود و نترس ، انگلوفیلی بود، زبون و ترسو بود، خودخواه و مغرور بود، آمده بود درختی سایه بان بکارد و نگذاشتند و ریشه درختش را کردند ، یا مال اندوزی کرد تا به هنگام غضب در ویلانی درنیس. پانیز عمرش را بگذراند و « روز » ها را با فرو بردن حب سکوت به پایان ببرد .

این ها را از زبان مفسرینی می شنویم که در اصالت گفتار و جستجوی علمی اکثرشان تردید و شک وجود دارد . باعینک سیاه و سپید «روزها» را جلوی روی ما ، روی میز کلاس مدرسه و دانشگاه می گذاشتند و دوتیپ انسانهای سیاسی و فرهنگی - سیاه یا سپید ، دیو یافرفته - بخورد ما می دادند .

و ما در تب جهل فرهنگی و اجتماعی بدون پرسش و پاسخی گوسفند وار می پذیریم و به نسل بعد منتقل میکنیم . در جامعه دائم خفقان ما زندگی ما به دو بخش، اندرونی و بیرونی تقسیم شده . ترس از زندان و شکنجه از ما انسانهایی دوچهره (Schizophrenie) - معلولین روحی - ساخته است .

به اندرون ما کسی حق ورود ندارد، در بیرونی همه محرمند ، چیزی را نباید بروز داد، دوستان گرمابه و گلستان هم به اندرونی راهی نیست ، در بیرونی از کار و سیاست، مرض و پزشکی و جوک و اوضاع بد مالی سخن میگوئیم . همسر، مشکل بچه ها ، وسوسه های جنسی اسراری است که باخود بدرون خاک میبریم . ماسک تقیه بر چهره داریم . 2500 سال تقیه !

درچنین حال وهوانی شاهرخ مسکوب به این رسم ورسوم کهنه وپوسیده پشت و پا زده و با یادداشت های روزانه اش ، دیواربلند بین اندرونی و بیرونی حرمش را 2 و 3 متری پائین آورده و مارا بدرون 50 متری خانه محقرش در پاریس به صبحانه و گپی نیمه تمام دعوت میکند .

این دعوت و گپ اما حد و حدودی دارد ، مسکوب از مشرق زمین می آید ، ازکشوری می آید که دیوارهایش موش دارد و موش هم میدانید که گوش دارد !

درمشرق زمین برخلاف جوامع مدرن غربی « همه چیز را به همه کس نمی توان گفت » ، مسکوب بین سنت شرق و مدرنیته غرب در گیر است !

دریادداشت 91/7/16 می نویسد :

[همه چیز را به همه کس نمی توان گفت . هرنوشته ای ممکن است بدست هر نااهلی برسد . ازاین عادت بیوگرافی بازی فرنگی ها که جای ادبیات را گرفته خوشم نمی آید . کنجکاوای های خاله زنی ، دل و روده همه چیز را در آوردن و در گذرگاه همه ریختن ! شاید بهتر باشد بعضی اذردهای شریف و خصوصی همچنان پنهان بمانند . .]

و مشکل درهمین « دردهای شریف و خصوصی » است که حدو حدودش نامعلوم است !

کتاب « روزها درراه » یادداشت های روزانه مسکوب است که گاه پیاپی و گاه بافاصله زمان نوشته شده است .

تاریخ شروع آن ۳۱ خرداد ماه ۱۳۴۲ - 41 سال پیش - است ، دراواخر سال ۱۳۴۶ ازنوشتن دست میکشد و دوباره یکی و دوماهی پیش از انقلاب شروع به نوشتن میکند . چرا ؟ . اززبان خودش بشنوید :

[..... شاید بیهوده می ترسیدم که مبدا روزی بی موجهی - مگر موجب هم درکشورما هست ؟ - گرفتار دستگاه های امنیتی شوم و کنجکاو که این کیست و آن کی، و باین چه کارداشتی، آن چه کارمیکردی، پس ، ازترس دفتر ودستک رابستم و ازخیرش گذشتم]

واین همان ترس لعنتی و همیشگی است که بردوش وذهن ما نشسته و مارا ازهرحرکتی، حتی نوشتن یادداشت های روزانه برحذرمیکند . میتوان آنرا فهمید ، قبول کرد یا قبول نکرد . این ترس همان شاخ گاوای است که قبل از دریافتن باآن باید اطاقکی در هتل اوین و تکه زمینی در بهشت زهرا رزروکنی !

جدا از « دستگاه های امنیتی » ، دستگاه های دیگری نیزدر درون خود ماست که « ازترس ، دفتر و دستک را » را می بندیم و ازخیرش می گذریم ! . اززبان خودش بشنوید :

[..... نزدیک به یک چهارم آنها را بیرون کشیدم تا بماند ، شاید برای زمانی دورتر و دیرتر ؛ به چند علت : اول ، ازترس آزار دشمنان ، که دشمن هرکسی جزخودند . پس بسیاری از اظهارنظرها و اشاره ها به سیاست و سیاست بازان در ایران کنار گذاشته شد . دوم ، ازترس آزدن کسانی که دوست ندارم بیازارمشان ، ویا به سبب ابراز نظر درباره کسانی که دیگر نیستند و یااگر هستند امکان جواب دادن ندارند ...]

مسکوب درآغاز خیال چاپ و انتشار یادداشت هایش را نداشته ، شروع آن بقول خودش [اتفاقی بود و نیندیشیده، نه فراهم آوردن چیزی به قصد انتشار، گفتگونی باخود و فارغ از شنونده، برای همین قلم راحت و آزاد می گشت و به دلخواه (نوشتن زیستنی دوجندان و گاه خوشایند است) تا سه و چهار سال پیش که فکر انتشار اندک اندک درمن بیدار شد می خواهم راحت و ساده بنویسم، این دیگر شرح برادیپ و پرومته یا مقدمه بررستم وسهراب نیست، پیشامدهای روزانه است - ارزشت و زیبا - شهرفرنگی است که آدم ازصبح تا غروب تماشا میکند و چه بسا مبتذل وگذراست . اما زندگی لبریز ازهمین مبتذلات است]

مسکوب در خاطراتش مسکوب جوان را به ما معرفی میکند. ازکتاب هائی که میخواند و دریافتی که ازآنها دارد ، بحث بادوستان برسر شعر وادبیات ، گذران با پسرش و روزهای بیماری و مرگ مادر یا دیدار و گفت و گو یا شرح سروسری با زن هائی که دوستشان داشت یانه (گرچه بی نام باچند نقطه یا به رمز) و نیز بی قراری دلداگی ، ازادبیات ، ازحضور همیشگی دوستان، یاد کسان و چیزها ، ازدوری وهجرت، اذردهای اجتماعی و بیداد سیاسی، اززمان ومرگ ، اذدخترش غزاله که سخت وابسته به اواست ، ازگیتاهمسرش و جدائی ، ازپسرش اردشیرکه سخت دل بسته او است ، ازرندگی درپاریس ودلهره دانمی از آینده که نان فردا چه میشود و

مسکوب یکی و دوماه قبل از انقلاب سیاه [برای گردش و معالجه درحقیقت نمی دانم برای چه آمدم ... بهرحال آمدم ولی تمام هوش و حواسم آنجاست ..] کوتاه مدت به پاریس میرود ، طاقت نمی آورد و به تهران انقلابی باز میگردد و متاسفانه چون 90 درصد روشنفکران ایران، زنان و مردان اهل کتاب و دفتر و دستک به سقوط شاه و روی کار آمدن امام باعینک خوش بینی نگاه میکند .

[امروز شاه شرش را ازسر مردم کند . آخرش رفت] این خوشبینی اما درهمان هفته های اول جایش را به شک و تردید میدهد [..... ناگفته نماند که هرچا عکس آریامهر پائین آمده ، عکس آیت الله بالا رفته . اگر با شنیدن نام محمد ملت یک بار صلوات میفرستند با نام آیت الله سه بار صلوات می فرستندمثل چندی پیش که هرباربا ذکر نام آریامهر سه بار جاوید شاه می گفتند چشم عقل من نگران آینده است ، آینده ای که دربهترین حال با سال ها دیکتاتوری مذهبی روبروخواهیم بود]

ودر 23 اسفندماه 57 یادداشت میکند [چی بود و چی شد . زیباترین واقعه ، شگفت انگیزترین انفجار نوری که درعمرم دیده بودم چه زود و چه آسان به ابتذال کشیده شد بازشارلاتان ها دارند جلو می افتند و آتش همان آتش و کاسه همان کاسه می شود . چون که دیکتاتوری دارد می آید و وقتی که بیاید پی آمدهایش هم می آید چه نوید ها که به خود ندادیم و چه زود همه چیز محو شد]

و در اولین روز سال 1358 می نویسد [.... اولین عید بی پادشاه است بعد از 2500 سال اما تفاوتش با عیدهای دیگر حس نمی شود . انگار نه انگار . عید بوی خفقان و مرگ میدهد . بوی استبداد و خودکامگی هوا را سنگین و تنفس را دشوار کرده است . ریه هامان مثل تمام عمر پراز هوای مسموم است »

احسان طبری تنورسین حزب توده را بعد از 31 سال دوباره در تهران می بیند ، یادداشتی که از این دیدار نوشته زیباست : [آنزمان ها چشم های تیز و نگاه سرشارش ، رفتار دوستانه و صورت معصومش با نوعی سادگی کودکانه و هوش بی تاب و آرام ناپذیری که داشت ، خواه ناخواه آدم را تسخیر میکرد . چه گفتن و چه نوشتن داشت ! سی ساله بود که رفت و سی سال زندگی در تبعید کاراوار ساخت . سی سال دوری از زمین و ریشه خود . سی سال زندگی در تحقیر ، در دسته بندی و کشمکش و بیهودگی ، در قوطی در بسته حزب توده . سی سال در حوضی کثیف و کوچک شنا کردن ، هر چند بزرگ ترین ماهی آن باشی ، رمق روح را میگیرد] چه تشبیه زیبایی !

و ادامه میدهد : [..... از سر شب با سنوآل های پرت و بی ربط کلافه اش کردند اکثر جواب هایش معمولی و سطحی بود چون از همه چیز شوروی دفاع میکرد ، چون وظیفه حزبیش را انجام میداد . یک نوع خوش بینی و ساده لوحی غم انگیزی در همه جواب هایش بود که باورکردنی نبود . وقتی هم که مسائل کلی تری درباره سرنوشت انسان و جهان پیش می آمد ، طبق معمول مارکسیسم ارتدکس برای همه مشکلات راه حل پیش ساخته اش را تحویل می داد] .

مسکوب اواسط سال 1979 تهران را به قصد پاریس ترک میکند ؛ در پاریس است :

[باران می بارد . زمین تشنه نیست و انتظار نمی کشد . هوا برای دل خودش گریه میکند ، دلش گرفته است دلم شاد نیست . روزهایم بیهوده می گذرد دیدنی بسیار است و باید با چشم های باز راه رفت . اول بار که آمدم دستپاچه شدم ، پانزده روزه دو جفت کفش پاره کردم ، بعدش هم افتادم . از خستگی ناخوش شدم ؛ بی اختیار پرسه می زدم . هنوز هم بعد از بارها و سال ها ، لذت بزرگ من در اینجا پرسه زدن در خیابان ها و در جمعیت تنها بودن ، به هوای دل خود بودن است] در کنار این پرسه زدن ها در خیابانهای پاریس ، گشت در کتابفروشی ها ، موزه ها و گالری ها ، پارک ها و نظاره درخت و بوته و گل ، غزاله دخترش در مرکز زندگی اش قرار گرفته است ، گفتگوهایش با غزاله و گیتا همسرش بخش عظیمی از کتاب را دربر گرفته و چه زیبا و با چه صدفاتی !

زندگی در غربت آنهم در سنین بالای 60 و 70 بدون چشم اندازی ، بدون حقوق بازنشستگی زندگی اکروبات تازه واردی است که در ارتفاع بلند روی طنابی بدون تور در حرکت است و هر آن امکان سقوطش را میتوان پیش بینی کرد . خودکشی شادروان اسلام کاظمیه ، نویسنده معروف ایرانی در پاریس نمونه زنده ای است که مسکوب به تفصیل و باتاثیر در یادداشت هایش به آن اشاره میکند .

ترس از آینده که نان فردا چه میشود در یادداشت های مسکوب زیاد به چشم میخورد :

89/7/31 [... احمد تلفن کرد مغازه آماده شده و می توانیم امروز شروع کنیم ، دستپاچه شدم و قلمب می تپید . رفتن و از ناچاری پشت صندوق و پیشخوان ایستادم - کار دیگری بلد نیستم - .. دو و سه تا مشتری آمدند فیلم خواستند ، فروختم ولی از مشتری می ترسم ، از فروش ناراحتم و با صندوق نمیتوانم کار بکنم دگمه و کد و فوت و فن مرموزی دارد . احمد رفته بود ناهار امیدوار بودم تا برگشته مشتری نیاید ، آمد و خوشبختانه به خیر گذشت شانس آوردم . یکی - از لهجه اش گمان میکنم آلمانی بود - فیلمی خواست چیز دیگری نشان دادم داشت عصبانی می شد که احمد سر رسید و نجات پیدا کردم ...]

مسکوب پس از جدائی از همسرش مدتها در پستوی همین دکه زندگی میکند .

چه بگویم ؟ مردانی که نشستن بر کرسی استادی دانشگاه حق آنان است درد که های پاریس فیلم میفروشند - اسلام کاظمیه درد که فتوکپی نان میخورد - و در پستوی آن نیمرو میخورند و شب را بروز میروسانند !! و این میوه و محصول همان انقلاب سیاهی است که روشنفکران ما چشم بسته لیوان نیمه پرشان را خالی کردند تا در اسلام عزیز لیوان پری دریافت کنند .

در جامعه مردسالاری ما ، زن و دختر جایشان در اندرونی است ، پشت پرده است و بیگانه را با آنها کاری نیست و این منحصر به مش قاسم بقال سرکوچه و دهاتی ده رینه درمازندان نیست ، روشنفکران دینی و غیردینی ما را نیز در بر میگیرد ، نگاه کنید به خاطرات علم ، شاید در سرتاسر 5 جلد خاطراتی که تابحال منتشر شده تنها به اشاراتی بر میخورید و مطلع میشوید که والده آقا مصطفائی هم در زندگی اش وجود داشته است .

به نمونه هائی از برخورد مسکوب به غزاله و گیتا اشاره میکنم :

8/8/1979 : [غزاله سرپا ایستاده بود . این روزها تازه دارد می ایستد . از پشت افتاد من گرفتمش و نازش کردم]

1358/7/24 [غزاله ناراحتی پای دارد . ماهیچه های پایش ضعیف است]

81/10/22 [راه افتادیم به طرف مدرسه . کیف زنی به او خورد ، افتاد . زنک هم نگاه نکرد . غزاله عصبانی با گریه باشد و گفت پدر این فرانسوی ها احمقن . رفتیم جلوتر . داشت می دوید و می رفت زمین خورد . من پشت سر بودم ، تابرسم ، زنی دستش را گرفت و بلندش کرد من که رسیدم گفت پدر این فرانسوی ها چقدر مهربون هستن !]

81/11/26 [غزاله مریض است . حال گیتا بد است . فقط اردشیر کمی بهتر از پیش است . خودم را نمی دانم . بهترم ؟ چی هستم ؟ فقط این را میدانم که چیز هجوی هستم]

82/8/18 [..... ماه های اخیر و مخصوصا این روزهای آخر میانه من و گیتا خیلی بهتر شده بود . چه سعادت است که آدم با زنش دعوا نداشته باشد »

89/6/24] گیتا می خواهد از هم جدا شویممی گوید که درزندگی بامن خوشحال نیست و محیطی که اختلاف های ما ایجاد کرده طوری است که اگر از هم جدا شویم برای غزاله هم بهتر است . نمی خواهم چیزی بنویسم . رابطه زناشویی « تابو » است . چون هرچه بنویسم یک طرفه و جانبدار خواهد شد . بهتر است خفه بشوم . چاره ای ندارم . قرار شد دراین دوماهی که نیستند کم کم به گوش غزاله بخواند و آماده اش کند وقتی برگشتند من بروم . کجا ؟ تنها جایی که به نظرم می رسد پستوی دکان است . همانجایی که می خواهیم دفتر شرکت بکنیم . یک کاناپه هم اضافه کنیم . خوشبختانه مستراح موجود است]

درسختن آنهم در فرهنگ بسته و مذهبی ما صراحت دیده میشود !
89/6/24 صبح از خانه بیرون آمدم که غزاله را برسانم صبح دم مدرسه ، از پشت راه رفتن غزاله را می دیدم ، بداست ، دلم نمی آید بگویم خیلی بداست . کنارم خانم مسنی با دوفتر دیگر حرف میزند . میگوید سفرم را به چین لغو کردم . سعی میکنم گوش ندهم ولی ناگزیر به یاد چین افتادم . چه جنایتی ، درکجا که نیست ، درچین ، درفلسطین و سرزمین های اشغالی ، درلبنان ودرخاک پاک عنبرسرسشت خودمان . رفسنجانی درمسکو است . پیش رفقای نازنین ، کشور شوراهای میهن زحمتکشان و دژ تسخیر ناپذیر پرولتاریای جهان . آی زکی ! . . .]

مسکوب در بهار زندگی، چون اکثریت روشنفکران ایران از در حزب توده وارد اجتماع میشود، سال 1324 شمسی است [یعنی دوره ای که واژه های « توده ای » و « روشنفکر » برای قشر عظیمی از جوانان هم نسل او دو مفهوم مترادف بودند و حزب با شعارها و آرمان های ترقیخواه توانسته بود در جلب برخی از درخشان ترین چهره های ادبی و فرهنگی آن زمان موفقیتی چشمگیر به دست آورد . فعالیت او در حزب توده بادرستگیری و زندانی شدن به دنبال کودتای 28 مرداد 32 پایان یافت] (1)

پس ما با روشنفکری روبرو هستیم که مشق خطش را درکلاس حزب توده ایران نوشته است و پس از 8 سال فعالیت در شاخه های بالائی حزب ، کت وشلوار مارکسیسم را ازتن درمی آورد و به جالبی خانه اش آویزان میکند . از یکسو نگری و مطالعه دستوری دست میکشد و طی 50 سال باکنجکاوی و پشت کار شگفت انگیزی درحوزه پهناور فرهنگ کارنامه درخشانی از خود بجای می گذارد .

15 سال پیش شبی درمونیک مهمان نویسنده و رفیق عزیزی بودم . می بود و شجریان ، او نیز چون من مشق خطش را در حزب توده نوشته بود ، اونیز چون من زمانی قبای مارکسیسم را به جالباسی خانه اش آویزان کرده بود ، گپ میزد و گپ میزد ، درعالم مستی گفت : « گذشته توده ای ، چون سوزاک کهنه انسان را همراهی میکند و هرچند گاهی دوباره حضورش را اعلام و بسراعت می آید ! شبها من ذوق نوشتن دارم ، می نویسم و بعد بلند میشوم و به رختخواب میروم . صبح قبل ازهرکاری یکراست بسراغ مقاله شب قبل نوشته میروم وبا تعجب می بینم لابلای سطرها ، رگه های توده ای به چشم میخورد ! »

مسکوب 50 سالی است که توده ای نیست اما سرش برای سیاست درد میکند ، درد وطن دارد ، غم استبداد کشورش را میخورد ، سیاست را کنار گذاشته است حتی اگر زیرش بزند ، دم خروس از جیب کتش بیرون است :

[امروز جمعه 14 مرداد ، سالگرد مشروطیت است تقویم را نگاه کردم درباره امروز نوشته : رحلت حضرت امام جعفر صادق ع . مشروطه بی مشروطه]

19/10/83] امروز صبح درکافه داشتم اطلاعات 12 مهر 62 را می دیدم . درصفحه اول عنوان اصلی : « متن اعترافات 18 تن از سران حزب منحلّه توده درباره طرح براندازی ، جاسوسی ، تجزیه ایران و سوابق چهل سال خیانت » همان بالای صفحه اولی یک عکس بزرگ دستجمعی بود وزیرش اسامی 18 تن مسئولان . اسم ها را می خواندم رسیدم به شاهرخ جهانگیری ، یک آن شاید حداکثر سه چهارتاییه ، خیال کردم خودم ، اسم خودم را خواندم . بنددلم پاره شد حال وصف نکردنی و عجیبی بود . یک مرتبه سی سال به عقب برگشتم ، یا شاهرخ دیگری شدم ، مثل او (و مثل آن وقت های خودم توده ای شدم ودارم اعتراف خودم را به جاسوسی ، خیانت و میخوانم سرنوشتی که دراین بیچاره های شوربخت تحقق پیدا کرده کابوس جاندار و متحرکی است که درخواب هم مرا ازوحشت میلرزاند . چه سعادتى بود که به سرنوشت « ... » دچار نشدم . کالبد بی اراده چنین کابوسی نشدم ؛ کابوسی که به عنوان یک ایدئولوژی خودکار ، مثل یک ماشین جهنمی دردرون آدم بگردد ، مثل موریانه درجمجمه جولان بدهد و آدم را از جاسوسی کا . گ . ب . تاپیروی خط امام ، به همه طرف ، به « هرجا که خاطرخواه اوست » بکشد]

84/7/13 [چشم به جمال نامه مردم ارگان کمیته مرکزی حزب توده روش شد . دوره هشتم سال اول شماره 2 خرداد 63 یعنی بعد از رسوایی های اخیر باز روز از نو روزی از نو . انگار نه انگار زیر صفحه اول : « پایدار باد همبستگی

13/10/84 [دیروز ساعدی تلفن زد گفت باما سرسنگینی. گفتم اشتباه میکنی ، سرسنگین نیستم اما تودلم باهات دعوا دارم ، توی دلم . توضیح بیشتری ندادم اما اوهم مثل خیلی های دیگر - ازروشنفکران و غیره - حرف های بی مسئولیت می زند و ژست ها یا « اقدامات » سیاسی نسنجیده می کند . بی آنکه به فکر عاقبت یا نتیجه باشد . فقط هوای عکس العمل عوام را دارند . چیزی بگویند و کاری بکنند که خوشایند هواداران و مریدان باشد . عوام فریب و درنتیجه خود فریفته عوامند و به همین سبب جرئت روبروشدن با حقیقت را - اگر ببینند - ندارند .]

4/6/95 [سلام سینما . پس از دوچرخه سوار دومین فیلمی است که از مخمل باف دیده ام . یکی از یکی مزخرف تر ، هردو نامربوط و دل بهم زن . ناصرالدینشاه ایشان را ندیده ام و همین .]

89/12/20 [دیشب محمود دولت آبادی را دیدم . همتاجور بود که خیال میکردم ، ترکیبی از صبح و بیابان و خاک آسمان . فروتن و مغرور ، خراسانی خوب ، معجونی از بایزید و آن حکیم بیماند و بزرگ توس قرار شد مثنوی کتاب و مقاله برایش بفرستم ؛ جز آن فارسی خوب زبان دیگری نمی داند و مثل خیلی از نویسندگان ها و شاعران خودمان با استعداد ولی متأسفانه کم اطلاع است]

92/5/31] . . . راستی شنیده ام آقا بزرگ خرف شده . این روزها در تهران مصاحبه ای کرده درزمینه فرهنگ و ادب ولی ماحصل و خلاصه کلام حمله به رژیم گذشته و تعریف از توجه رژیم تازه به امر فرهنگ . خداکند راست نباشد و این دوست عزیز و نازنین به سرنوشت آن فرتوت خرف دیگر - جمال زاده - دچار نشده باشد]

گویا زن و مرد فلسفه و تفکر نبودیم والا زنان متجدد ما چارقد بسر همراه مردان روشنفکر پشت ملاهای بیسواد درخیابان های تهران مرگ بر تجدد فریاد نمی زدند و باطایل علی شریعتی و جلال آل احمد چون سوهان قم فرو نمی بردند !
درسفری به ایران ، تهران بعد از انقلاب سیاه را چنین توصیف میکند :

90/11/13 [شهر شلخته و کثیف و زشت و درهم ریخته است . نه فقط شهر ، همه جا ، ادارات ، مردم ، اجتماع ، دنبال کار بازنشستگی بارها به سازمان برنامه رفتم . کارمندان با دم پانی وقت ظهر قابلمه پلو روی میز یا دم پختک گوشت کوبیده ، بوی پیاز ، یا بوی عرق و چرک پا ، دم نمازخانه ازگفش های کهنه و خالی بادهن باز . کتابخانه را نمازخانه کرده اند . ریش های نتراشیده و سروروی ژولیده و رفتار مخصوصا لایبالی . مثلا ضد غرب زده ! ولی درحقیقت دهن کجی به تمدن یا هرنوع آراستگی ظاهر که نشانه رفاه و آسودگی باشد . رویهمرفته زمختی روستائی (بیچاره روستائی) برشهر حاکم شده . فرهنگ و رفتار روستا خودش را ازاعماق بیرون کشیده و برشهر سوار شده ، اما تاکی ؟]

یادداشت های مسکوب در دو جلد و در 739 صفحه ، به همت نشر خاوران در پاریس در زمستان 1379 به بهای 300 فرانک (50 یورو) منتشر شد .

این یادداشت ها از سال 1357 شمسی شروع و با 21 دسامبر 1997 میلادی به پایان میرسد . زمانی که تصمیم به انتشار آنها میگیرد یک چهارم یادداشت هایش را [ازترس آزار دشمنان ، ازترس آزدن کسانی که دوست ندارم . . .] بیرون می کشد و بدست انتشارات خاوران در پاریس می سپارد .

اگر مایلید با خوی و خلق شاهرخ مسکوب ، بادخترش غزاله و همسرش گیتا و پسرش اردشیر آشنا شوید ، اگر میخواهید نظریات سیاسی و اجتماعی او را بشنوید ، اگر میخواهید با قلم و نثر ساده ، زیبا و پخته شاهرخ مسکوب آشنائی پیدا کنید و اگر ازخواندن کتاب های او (درباره سیاست و فرهنگ ، گفت وگو دریاغ ؛ خواب و خاموشی ، داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع و وو) تابحال غفلت کرده اید ، دراینصورت به شما توصیه میکنم لیوان آبی را که در دست دارید بر زمین بگذارید و کفش وکلاه یا چادر و چاقچور کنید و ازاولین کتابفروشی ایرانی درغربت دوجلد کتاب «روزها در راه » رابخرید و بخوانید و به «تماشای گذشت زمان » اززاویه نگاه مسکوب بنشینید و لذت ببرید.. همین !

1) درباره سیاست و فرهنگ ، گفتگوی علی بنو عزیزی با شاهرخ مسکوب ، انتشارات خاوران
تمامی نوشته های داخل قلاب [] از یادداشت های مسکوب گرفته ام